«حاشیه و متن انقلاب اسلامی ایران در آیینه خاطره‌ها و نکته‌ها»
در گفت‌وشنود با مهندس محسن مدرسی

چون زورمداری امریکا را در ایران دیده‌ام به هر قیمتی پای انقلاب می‌ایستم!

■ سمانه صادقی

به آنچه مهندس محسن مدرسی، فرزند دکتر سید عبدالباقی مدرسی و نوه شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس در این گفت و شنود بیان کرده است، بیشتر می‌توان «دل گفته» لقب داد تا روایت تاریخی! با این حال، خوانش آن در سی و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، مفید و عبرت‌آموز می‌نماید. او اصرار دارد که در این مصاحبه بیاوریم: به رغم همه دشواری‌ها، همچنان به انقلاب و نظام اسلامی وفادار خواهد بود!

با توجه به بسترهای مساعد خانوادگی، از چه مقطعی وارد فرآیند انقلاب اسلامی شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. من از همان آغاز روزهای راهپیمایی‌های مردمی در سال ۱۳۵۶، در خیابان‌ها حضور داشتم. همیشه در جلوی دانشگاه، یا در خیابان‌های اطراف آن بودم. علی‌الاصول ما باید در این جریانات و تظاهرات حاضر می‌شدیم، چون با آن ایده‌های خانوادگی که از قبل داشتیم، طبیعتاً جذب این جریانات شده بودیم. من اصلاً نمی‌توانستم که با حکومت پهلوی خوب باشم! به یک دلیل خیلی ساده، چون مؤسس آن، پدربزرگ مرا کشته بود! هرچند که شاه در اوایل سلطنت خود قصد داشت تا کدورت موجود را رفع کند. به همین خاطر هم، پدرم دکتر سید عبدالباقی مدرسی را دعوت به وزارت صحیه(بهداشت) کرد، اما ایشان هیچ وقت در آن حکومت، پُست نگرفت! در نتیجه شاه در اقدامی دیگر مراسم سالگردی را برای شهید آیت‌الله مدرس، در مسجد سپهسالار سابق(مدرسه عالی مطهری فعلی) برگزار کرد. التماس و درخواست که پدرم در این مجلس شرکت کند! نهایتاً ایشان پذیرفت که به آن مجلس برویم. وقتی همراه آقاجان وارد مجلس شدیم، دیدیم که شمس قنات‌آبادی بالای منبر است! پدرم خیلی عصبانی شد و گفت: «لیاقت آقای مدرس، شمس قنات‌آبادی است؟» متولیان جلسه گفتند: کسی نبود... و درصدد توجیه برآمدند، ولی پدرم نپذیرفت و بدون اینکه بنشیند، به من گفت: «محسن برگردیم!» البته شمس قنات‌آبادی، فرد سخنوری بود، اما عملاً از لات‌های قنات‌آباد هم بود! ناگفته نماند که در آن مجلس، غلامرضا برادر شاه و وزرا و وکلای وقت هم شرکت کرده بودند!

ظاهراً از سوی شاه، ریاست بهداری آستان قدس رضوی هم به ایشان پیشنهاد شده بود. اینطور نیست؟

بله. ولی آقاجان هیچ زمان حاضر نشد، رئیس بهداری آستان قدس در مشهد بشود. چون آستان‌قدس، مستقیماً زیر نظر شاه اداره می‌شد و تولیتش با او بود. بنابراین سیدجلال تهرانی که نایب‌التولیه آستان قدس بود، هر کاری کرد که پدرم ریاست بهداری آستان را بپذیرد، ایشان قبول نکرد! البته آقاجانم، ریاست بهداری آذربایجان را هم نپذیرفت. ایشان می‌گفت: «آنجا امیرلشکرها حاکم هستند و شب‌ها می‌خواهند قمار کنند و پول‌های دیگران را ببرند! من نه قمار بلدم و نه پول قمار می‌دهم!...» ایشان هیچ وقت پست‌های بالا و بزرگ را نپذیرفت. به همین خاطر هم بود که ایشان با وجود سابقه‌ای که داشت، در زمان فوت، حقوقش ۸هزار و ۶۰۰تومان بود!

آیا دیگر اعضای خانواده شما نیز درباره مسائل مربوط به انقلاب اسلامی و حضورتان در تظاهرات‌ها صحبت می‌کردند؟

تنها پدرم در این خصوص صحبت می‌کرد. ایشان دستورالعملی هم برایم نوشته و خواسته بود که آنها را اجرا کنم. پدرم می‌گفت: «اگر می‌خواهی خیر دارین(خیر دو دنیا) را ببری، دقت داشته باش با مطالبی که می‌شنوی، اغفال این و آن نشوی و کلاه سرت نرود! افکار را بسنج و بعد جلو برو.» البته پدرم برای حضور در راهپیمایی‌های انقلاب، تشویقم می‌کرد. از طرفی چون از بالای منزل ما در خیابان پاسداران، کامیون، کامیون سرباز به مناطق مختلف اعزام می‌شد، بنده خدا مادرخانمم التماس می‌کرد: بیرون نرو! چون در بحبوحه انقلاب، مأموران رژیم در خیابان‌ها، خیلی راحت آدم می‌کشتند! استوارها و درجه‌داران، مستقیماً به مردم تیراندازی می‌کردند!

منظور پدرتان در نصیحتی که از قول ایشان نقل کردید، عدم گرایش به گروهک‌ها بود؟

دقیقاً، چون ما را به واسطه پدربزرگم می‌شناختند. نمی‌دانید این گروهک‌ها در آن زمان، چه شعارهایی می‌دادند و چه اباطیلی می‌بافتند! هرچند که بعضی از آنها، هنوز هم همان شعارها را می‌دهند! البته اعضای این گروهک‌ها، زیاد جرئت نمی‌کردند که با من وارد بحث شوند! ولی گاهی که با آنها بحثم می‌شد، از آنها می‌پرسیدم: شما چه می‌گویید و چه می‌خواهید؟ می‌گفتند: این اسلام شما زور می‌گوید، که علی جانشین پیغمبر است! این یعنی چه؟ در جوابشان می‌گفتم: «شما اصلاً ماجرای حجه‌الوداع و بیعت مردم با امیرالمومنین(ع) در آن روز را می‌دانید؟ شماها با علم کردن آزادی انتخاب و عدم‌تحمیل به جامعه و مردم، به دنبال پست و مقام هستید...»

در کدام یک از عرصه‌های انقلاب اسلامی، حضور پررنگ‌تری داشتید و از آنها، چه خاطراتی در ذهن شما برجای مانده است؟

در روز ۱۷ شهریور، گروهی از مردم از جلوی مجلس، به سمت سه‌راه ژاله (شهدا) و گروهی دیگر هم از سمت دروازه شمیران به سوی میدان ژاله(شهدا) راه افتاده بودند. گروهی دیگر هم از سمت دروازه‌شمیران، به سوی میدان ژاله(شهدا) در حال حرکت بودند. جمعیتی هم در حال شعار دادن، به سمت نیروی‌هوایی می‌رفتند. یکدفعه هلی کوپتری آمد و همه مردم را به رگبار گلوله بست! جمعیت به سمت کوچه‌ها فرار می‌کردند، ولی مأموران از قبل، کوچه‌ها را بسته بودند! در واقع از بالا، هلی کوپتر مردم را به رگبار بسته بود و از پایین هم مأموران دنبال مردم می‌کردند! آن روز پس از شروع تیراندازی، من کنار یکی از کوچه‌ها و در جوی آبی خوابیدم! بعد خانمی در خانه‌اش را باز کرد که به داخل رفته و از آنجا فرار کردم! آن روز شانس آوردم که نجات پیدا کردم. البته دو بار دیگر هم وقتی برای عکاسی از راهپیمایی‌ها، به مقابل دانشگاه تهران رفته بودم، مأموران تیراندازی کردند و من دوباره در جوی خوابیدم که گلوله نخورم! حواسم جمع بود که وارد دانشگاه نشوم. چون می‌دانستم که اگر وارد آنجا بشوم، گیر می‌افتم! این آگاهی هم به واسطه خدمت وظیفه خوبی بود که گذرانده بودم. من همچنین، تیرانداز قابلی هم بودم! در دوران خدمت، اسلحه‌خانه‌چی گروهان مهندس‌ها بودم.

دوره مهندسی نظامی (پل‌سازی و...) را هم در عباس‌آباد گذرانده بودم. این اولین دوره ستوانی در آن زمان بود. درجه‌دارانی که دیپلم گرفته بودند، در آنجا آموزش می‌دیدند و ستوان ۳ می‌شدند. بگذریم. در راهپیمایی بزرگ روز عاشورا هم شرکت کردم. آن روز همراه با شهید آیت‌الله بهشتی از شمیران به صف تظاهرات‌کنندگان پیوستم. چون منزل ایشان، هشت کوچه بالاتر از منزل ما بود. با این همه معتقدم که در آن دوران، مردم با آنکه علاقه‌مند به انقلاب بودند، اما هنوز به آن بلوغ عقلی نرسیده و نمی‌توانستند درک کنند که حضرت امام دقیقاً چه اهداف بلندمدتی دارند! البته می‌دانستند این امریکایی‌ها که از سال ۱۳۳۲ ایران را قبضه کرده بودند، چه بلایی بر سر کشور آورده‌اند، به همین خاطر هم با حضرت امام همراه شده بودند.

روز فرار شاه و نیز ساعات ورود امام خمینی را چگونه توصیف می‌کنید؟

آن روز هم همچون دیگر روزها، به خیابان رفته بودم که دیدیم مردم فریاد می‌زنند: شاه در رفت! شاه فراری شده! همه مردم خوشحال بودند و سر از پا نمی‌شناختند. روز ورود حضرت امام به ایران هم به دلیل مشکلاتی که داشتم، به فرودگاه نرفتم. چون فرودگاه شلوغ بود و دوربین به همراه داشتم. ممکن بود در آنجا با برخی درگیر شوم! یک دوربین بیشتر نداشتم و می‌ترسیدم که از دستش بدهم! آن روز جلوی سینما دیانای سابق(سپیده امروز) بودم و عکاسی می‌کردم. در آن روز جمعیت بسیاری در مقابل دانشگاه جمع شده بودند. همراه مردم بودم که ماشین حامل حضرت امام که حاج‌محسن رفیق‌دوست پشت رُل آن نشسته بود، از راه رسید. به نظر می‌رسید که ماشین فرسوده‌ای است که تاحدودی تعمیرش کرده‌اند! در آن ساعات، چون جمعیت بسیار زیاد بود و توانش را نداشتم، نتوانستم تا بهشت‌زهرا بروم. بنابراین تا آنجا که توانستم، جمعیت را همراهی کردم.

شرایط مدرسه علوی تهران، در دوران اقامت رهبر انقلاب را چگونه دیدید؟

بله، در آنجا هم به دیدار حضرت امام می‌رفتم. البته نه در داخل مدرسه، بلکه همراه با جمعیت وارد حیاط شده و بعد هم از سمت دیگر، بیرون می‌آمدیم. همانطور که می‌دانید، وقتی حضرت امام به مدرسه علوی تشریف بردند، چندین نفر دائم کنارشان بودند. هرچند که ایشان، معمولاً سعی می‌کردند که مستقل بایستند و کسی که بخواهد نمایش بدهد، کنارشان نباشد! چیزی که اغلب نمی‌دانند، این است که ایشان در داخل مدرسه اقامت نداشتند، بلکه در منزلی در پشت مدرسه بودند! بعد هم در اوایل اسفند ماه ۵۷، راهی قم شدند و پس از سکته، ایشان را به تهران آوردند و نهایتاً در جماران ساکن شدند.

بازگشت امام خمینی و پیروزی انقلاب اسلامی چه حسی را در شما برانگیخت؟

وقتی حضرت امام به ایران تشریف آوردند، زندگی اغلب مردم دگرگون شد! آن روزها احساس می‌کردیم که یک حامی بزرگ پیدا کرده‌ایم! همینطور هم بود، وگرنه تا امروز این انقلاب دوام نمی‌آورد! شما نمی‌دانید که این امریکایی‌ها، در طول سالیان طولانی، چه بلایی بر سر ما آوردند! نسل کنونی هم از آنها بی‌اطلاع هستند! تمام تجهیزاتی که امریکایی‌ها در ازای پول نفت به ما داده بودند، کهنه و قدیمی بود! امریکایی‌ها ابزار آلات جنگی چون: تانک‌ها، زره‌پوش‌ها و نفربرهای کهنه را رنگ کرده و به ما فروخته بودند! تنها وسیله نویی که در اختیار داشتیم، تفنگ بود! البته این وسایل کهنه کار می‌کرد، ولی یکدفعه، مثلاً زنجیرش پاره می‌شد! همانطور که مطلع هستید، انگلیسی‌ها هم تعداد زیادی تانک‌های چیفتن به ما فروخته و پول هنگفتی هم بابتش دریافت کرده بودند، ولی فقط ۴۷۰ دستگاه از آنها را تحویلمان دادند! تانک‌هایی که همگی در دوران جنگ تحمیلی، یاتاقان زد و قابل شلیک نبود! باور کنید که در زمان جنگ، ما هیچ نداشتیم! لوله یک توپ را به توپ دیگر می‌خوراندیم! هر چند در آن دوران، بالاخره به زور و خواهش، مقداری تجهیزات جنگی از روسیه، رومانی و چکسلواکی خریدیم! ولی بعد از آن، خودمان با دست خالی تلاش کردیم و تجهیزات جنگی ساختیم و امروز خدا را شکر، همه چیز داریم.

شما ظاهراً در دوران اقامت امام خمینی در قم نیز با ایشان دیداری به یادماندنی داشتید. ماجرا از چه قرار بود؟

حضرت امام را تنها یک بار و در قم، توانستم از نزدیک ملاقات کنم. آن روز همراه با مردم، به دیدار ایشان رفته بودم. عکس‌های آن دیدار موجود است که حضرت امام در پشت‌بام محل اقامت خود نشسته‌اند و دست تکان می‌دهند. آن روز مرحوم آقای رسولی‌محلاتی -که از قدیم‌الایام در امامزاده قاسم(ع)، همسایه روبه‌روی منزل ما بود و خود و خانواده‌شان، همگی بیماران پدرم بودند- مرا در میان جمعیت دیدند و آمدند و در را باز کردند و مرا به داخل خانه بردند! در اتاق خالی ایستادم تا حضرت امام وارد شدند. دستشان را روی شانه من گذاشتند و پیشانی‌ام را بوسیدند! البته قبلاً به ایشان گفته بودند که من نوه شهید آیت‌الله مدرس هستم. ۱۰ دقیقه وقتی نشستیم، اول حال پدرم را پرسیدند. بعد هم با شوق خاصی، قدری درباره پدربزرگم صحبت کردند. ایشان به شدت به آیت‌الله مدرس علاقه‌مند بودند و در ملاقات آن روز گفتند: «در این مملکت، یک مرد وجود داشت و آن هم مرحوم مدرس بود! ایشان بود که ما را به اینجا رساند و وظیفه‌مان را به ما نشان داد!...»

ظاهراً شما با برخی از اعضای خانواده و بستگان امام خمینی نیز ارتباط و دوستی داشتید؟

بله. این آشنایی به دوستی من، با برادر همسر حاج سیداحمد آقا خمینی بازمی‌گردد. آقای دکتر صادق طباطبایی را عرض می‌کنم. آقاصادق برادر بزرگ‌تری هم داشت که فرزندانش با فرزندان من در یک مدرسه تحصیل می‌کردند. آقاصادق به منزل ما خیلی آمد و رفت داشت و دور هم، ناهار و شام می‌خوردیم. البته به صادق گفته بودم: هر زمان به منزل ما می‌آیی، پساول و قراول دنبالت نباشد! در کل فرد باسواد و باشخصیتی بود. متأسفانه چون قرار بود نخست‌وزیر شود، نقشه‌ای برایش طرح کردند که باعث شد ایشان را در آلمان دستگیر کنند! گذشته از این با داماد سوم حضرت امام هم آشنایی داشتم. ایشان چند کوچه بالاتر از منزل ما ساکن بودند.

آشنایی‌تان با رهبر معظم انقلاب از چه مقطعی و چطور صورت گرفت؟

با حضرت آقا، روابط نزدیکی داشتم. از همان دوران فعالیتم در کمیته، آشنایی ما بیشتر شد. قبل از پیروزی انقلاب، رابطه ما به آن شدت نبود. منزل حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در خیابان ایران بود و من سرزده و حتی گاهی با اسلحه کمری‌ام، به دیدار ایشان می‌رفتم. چون روبه‌روی منزل آقا خانه‌ای بود که اسلحه‌هایی که بچه‌های کمیته از مردم می‌گرفتند را به ما تحویل می‌دادند. بنابراین گاهی خدمت آقا می‌رفتیم و آبی یا چایی‌ای، با هم می‌خوردیم. ایشان هم با آن روحیه بسیار عالی‌شان، به من می‌گفتند: «سید خسته نباشی!» به خاطر دارم یک بار شخصاً به منزل حضرت آقا رفتم و ایشان را برای انجام سخنرانی، به مسجد خودمان آوردم. بعد هم ایشان را به منزلشان رساندم. موقع برگشت، حضرت آقا مرا به داخل خانه دعوت کردند و هندوانه شیرینی برایم آوردند! در واقع رابطه من با جناب آقای خامنه‌ای، رابطه مرید و مراد است! حضرت امام شخصیتی بی‌بدیل را برای جانشینی خود انتخاب فرمودند وگرنه بودند کسانی که نگذارند چنین شود!

گذشته از شخصیت‌هایی که درباره آنان سخن رفت، با کدام یک از روحانیون نامور انقلابی ارتباط بیشتری داشتید؟ و از منش آنان، چه خاطراتی به یاد دارید؟

بیشتر با شهید آیت‌الله دکتر مفتح ارتباط داشتم. ایشان رئیس کمیته منطقه ۴ بودند. این آشنایی و رفاقت، پنج سال ادامه داشت تا شب قبل از شهادت ایشان. شب پیش از ترور دکتر مفتح، در همان دفتر کمیته، کنار ایشان بودم. خدا را شاهد و ناظر می‌گیرم که چون دو روز قبل از آن، منافقین به منزل ایشان رفته و نارنجک پرتاب کرده بودند، به آن بزرگوار پیشنهاد کردم: اسلحه کوچکی هست، شما آن را در جیبتان بگذارید! اما هر چه اصرار کردم، ایشان قبول نکردند و گفتند: «من روحانی‌ام، اگر مسیرم این است که شهید شوم، چه بهتر که این اتفاق بیفتد!...»

آیت‌الله مفتح، چگونه شخصیتی داشتند؟ و ارزیابی شما از سیره عملی ایشان چیست؟

ایشان بسیار انسان مبادی آداب و نازنینی بودند. مطلقاً کسی را توبیخ نمی‌کردند. فقط افراد را نصیحت می‌کردند. حتی تشکیلاتی درست کردند که اگر مردم با هم دعوایی دارند، به آنجا مراجعه و مسئله‌شان را حل و فصل کنند. ایشان در برخورد با کسانی که مثلا به اتهام شرب خمر و استعمال موادمخدر، دستگیر و به کمیته آورده می‌شدند، می‌گفتند: «آلات جرم را بگیرید و امحا کنید، ولی خودشان را اذیت نکنید! در خصوص کاری که کرده‌اند، نصیحتشان کنید!...» چون بعضاً نیروهای کمیته وقتی این افراد را دستگیر می‌کردند، با آنها برخوردهای تندی داشتند. اما ایشان می‌گفتند: «شما حق ندارید با آنها چنین رفتاری کنید!» دکتر مفتح، روحانی باسوادی بودند. زبان عربی را مثل یک عرب زبان صحبت می‌کردند. البته زبان فرانسه و انگلیسی هم تا حدودی بلد بودند. خاطرم هست که در روز قبل از شهادت، با روزنامه لوموند مصاحبه کردند.

از شهادت ایشان چگونه مطلع شدید؟

در روز شهادت دکتر مفتح، چون دخترم بیمار بود، همراه با همسرم، او را به بیمارستان شرکت نفت برده بودیم. جلوی در بیمارستان به من گفتند: دکتر مفتح را با تیر زده‌اند! همانجا خانم و بچه را رها کردم و خودم را به بیمارستان امیرعلم رساندم و دیدم که چه اتفاقی افتاده است! البته به نظر من، وقوع این حادثه از بی‌دقتی محافظان ایشان بود! چون در آن زمان، جایی برای تعلیم محافظت از شخصیت‌ها وجود نداشت! نهایتاً من هم بعد از شهادت ایشان، از کمیته بیرون آمدم!

از روزهای فعالیت خود در کمیته انقلاب اسلامی چه خاطراتی دارید؟

به خاطر دارم که در آن روزها، آیت‌الله طالقانی در خیابان بهار تشکیلاتی داشتند. یک شب از منزل ایشان با دفتر کمیته تماس گرفتند که حال آقا خوب نیست! وقتی به منزلشان رفتیم، دیدیم که ایشان به رحمت خدا رفته‌اند. در آن زمان دفتر امداد آیت‌الله طالقانی، تعدادی ماشین از امریکایی‌ها گرفته بود! ما هم ایشان را در یکی از آن ماشین‌ها گذاشتیم و شبانه به مسجد دانشگاه بردیم. البته پیش از آن، مهندس بازرگان و دکتر سحابی آمدند و در کنار پیکر ایشان، نماز و دعا خواندند. صبح فردا، موقع تشییع پیکر ایشان در بهشت زهرا، مجاهدین آمدند و شعار سر دادند: بهشتی، بهشتی طالقانی را تو کشتی! همین شعارها هم باعث ناراحتی و رفتن آقای بهشتی از مراسم شد!

شرایط اقتصادی امروز، عده‌ای را به این باور رسانده بود که اگر سران نظام اسلامی با امریکایی‌ها کنار می‌آمدند، وضعیت ایران و مردم آن، بسیار بهتر از آنچه هم اینک هست، می‌شد! ارزیابی شما در این باره چیست؟

هر کسی که چنین چیزی می‌گوید، قطعاً خطای تحلیل دارد! دست کم من در حوزه تخصص و فعالیت خودم، می‌توانم بگویم: امریکایی‌ها آنچه را که بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ به اسم تسلیحات به ما دادند، همه‌اش کهنه بود! آنها علاوه بر این، ۴۰ هزار گروهبانی را هم که از جنگ کره و ویتنام برگشته بودند، به اسم مستشار به ایران فرستادند! به این مستشاران نظامی حقوق پرداخت می‌شد تا به ما آموزش بدهند که چطور قدم آهسته برویم! در مورد شرایط بد زندگی امروز هم باید بگویم که بخشی از آن به خاطر این است که باز هم امریکایی‌ها در راه پیشرفت کشور ما مانع‌تراشی می‌کنند. آنها سعی می‌کنند که دائماً ذهن مسئولان و مردم ما را به این سو و آن سو و مسائل فرعی مشغول کنند که از راه اصلی باز بمانیم! تصور کنید اگر نیروهای سپاه و ارتشیان خوبمان نبودند، ما تا به امروز دوام می‌آوردیم؟ نه، قطعاً نمی‌توانستیم! تعارف که نداریم!

ممکن است عده‌ای با خواندن این سخنان شما، تصور کنند که حتماً زندگی مرفهی دارید، وگرنه اینچنین سخن نمی‌گفتید؟

اتفاقاً ما هم در زندگی خودمان، مشکلات زیادی داریم! چه مشکلی بدتر از اینکه، حقوق ماهانه‌ام را از بین برده‌اند! همسرم و خودم بیمار هستیم. بله، ما هم مشکلات داریم. ۷۰ درصد مردم کشورمان، نیاز به کمک مادی دارند. پول‌های ما را در خارج بلوکه و عده‌ای هم در این میان اختلاس‌هایی کردند که باید دادگاهی شوند و پاسخگو باشند. همین مشکلات باعث شده که آنچه قرار بود، اتفاق نیفتد! ما الان در جنگی سخت‌تر از دوران هشت ساله هستیم! الان در کشور ما، هیچ کس جنگ جهانی دوم را به خاطر ندارد که طی آن در ایران، چه اتفاقاتی افتاد و چقدر مردم ما در اثر عوارض این جنگ کشته شدند! شما هرگز در خیابان ندیده‌اید که یک افسر امریکایی بخواهد به زن مردم تجاوز کند! اما من در زمان اشغال نظامی ایران، این صحنه را دیده‌ام! صحبت که می‌شود، همه می‌گویند: روس و انگلیس ایران را اشغال کردند و نامی از امریکا برده نمی‌شود! اما من به خاطر دارم که کنار خیابان شاه‌آباد، چطور یک افسر امریکایی، جلوی یک خانم چادری را گرفت و می‌خواست به او تعرض کند! هر چند که یک ماشین جیپ روس آمد و افسری از آن پیاده شد و اسلحه را بغل گوش افسر امریکایی گذاشت و شلیک کرد! بعد هم به آن خانم اشاره کرد: برو! البته روس‌ها هم در شمال کشور، خیلی جنایت کردند، ولی دست کم آنها، هر کسی که از این دست کارها می‌کرد، روی زمین می‌گذاشتند و رویش خاک می‌ریختند و آنقدر رویش می‌کوبیدند، که آن فرد له شود!

آیا انقلاب اسلامی برای شما آورده مادی هم داشته یا تنها به دلیل عقاید دینی و سیاسی خود به آن پایبند هستید؟

آورده انقلاب برای من چه می‌تواند باشد؟ اگر پول است که من ندارم! پس از پیروزی انقلاب و مدتی فعالیت در کمیته، به دلیل تحصیلاتم، در سازمان صنایع ملی مشغول به کار شدم. چون پس از پیروزی انقلاب، تعدادی از صنایع ملی اعلام شد و برای اداره آنها، مدیر دولتی انتخاب کردند. از جمله آن صنایع، کارخانه تی‌فولکس در جاده کرج و روبه‌روی آبیک بود که من برای مدیریت آنجا انتخاب شدم. همان مقطع محمد ترکان، استاندار استان ساحلی شد. این فرد با من تماس گرفت و گفت: «شنیدم آنجا مقدار زیادی ماشین‌آلات دارید که می‌شود با آنها آجر درست کرد. اینها را جمع کن و بیا اینجا که کارخانه راه بیندازیم!» به او گفتم: «اینجا مگر ارث پدر من است که این تجهیزات را بیاورم؟ باید شورای عالی صنایع ملی تشکیل شود تا اجازه این کار را بدهند!» بر سر همین مسئله، ترکان از من ناراحت شد! بعد از آن، یکی از اقوام امام‌جمعه وقت اصفهان را رئیس قسمت ما کردند که او حاضر به کار کردن با من نبود! به همین خاطر از آنجا استعفا دادم و مدیر کارخانه یک‌ویک شدم! حکم مدیریتم تازه صادر شده بود که یک شب مرحوم مهندس آیت‌اللهی با من تماس گرفت. ایشان را از قدیم‌الایام می‌شناختم. آیت‌اللهی گفت: «فردا صبح پیش من بیا!» گفتم: «حکم گرفتم و نمی‌توانم!» ایشان گفت: «زشت است که من ببینم نوه شهید آیت‌الله مدرس می‌خواهد رب گوجه‌فرنگی درست کند!» از این حرف، خجالت کشیدم! صبح به دفتر آیت‌اللهی رفتم و او گفت: «ما آن حکم شما را باطل می‌کنیم!» در همان دوران، ترکان برای تحقیر، مرا از آنجا به یک سوله ۳هزار متری منتقل کرد که میز و صندلی بسازم! معاون طرح و برنامه آنجا، به ترکان معترض شد و ما هم وسایل ساخت میز و صندلی را بیرون ریختیم و در عوض یک ناوچه ساختیم! عکس‌های این ناوچه موجود است. هر چند که در پایان کار، ترکان کارهایی کرد که نتوانم این ناوچه را به شمال ببرم و به آب بیندازم! اما با هر سختی که بود، این کار را کردم. پس از آن، سه، چهار ناوچه دیگر هم ساختیم، ولی بعد ما را به نام مشاور کنار گذاشتند که ساکت باشیم. این رزومه کوتاه من از مسئولیت‌ها و برخورداری‌های پس از انقلاب است. حالا خودتان قضاوت کنید!

بعد از ۴۳ سال، تصور می‌کنید که آرمان‌های انقلاب ۵۷ تا چه میزان تحقق پیدا کرده است؟

تحقق پیدا کردن آرمان‌ها اولاً بسیار مشکل و ثانیاً نسبی است. معتقدم که این رسانه‌های مجازی، جنگ روانی گسترده‌ای را در سطوح مختلف اعم از: اسلام، تشیع و نظام اسلامی شروع کرده‌اند و هدف آنان نیز اشاعه بی‌ایمانی است. در این فضای مجازی، می‌بینید که دائم به روحانیت توهین می‌کنند! وقتی از صبح تا غروب، به یک قشر توهین می‌کنید، بالاخره از میان صد توهین و دروغ، ناخودآگاه مخاطب شما، پنج‌تای آن را قبول می‌کند! از طرفی چون تمام انسان‌ها، اعم از جوان و پیر، تمول و برخورداری را دوست دارند و دلشان می‌خواهد زندگی راحتی داشته باشند، طبعاً بعد از مدتی تبلیغ اینکه دین و انقلاب است که زندگی شما را دشوار کرده، قاعدتاً و به درصدی، ممکن است آن را بپذیرند! چون مثلاً می‌بینند که پسرعمویی که تا دیروز چیزی نداشت، امروز پولدار است! در نتیجه می‌گویند: از پس‌فردا چه کسی خبر دارد؟ فعلاً همین امروز اهمیت دارد! در این زمانه، خیلی اعتقاد محکمی می‌خواهد که کسی مثل مسلمانان صدر اسلام، پای عقیده‌اش بایستد! البته نسل انقلاب عمدتاً چنین حالتی دارند، چون برای تحقق آن هزینه داده‌اند. خود من تا روزی که زنده هستم، پای این انقلاب هستم! برایم مهم نیست که زندگی دشواری داشته باشم! برای من، آرمانم اهمیت دارد.

> **حضرت امام دستشان را روی شانه من گذاشتند و پیشانی‌ام را بوسیدند! قبلاً به ایشان گفته بودند که من نوه آیت‌الله مدرس هستم. ۱۰دقیقه یک ربعی ایستاده با امام صحبت کردم. اول حال پدرم را پرسیدند. بعد با شوق خاصی، درباره پدربزرگم حرف زدند. ایشان در ملاقات آن روز گفتند: «در این مملکت، یک مرد وجود داشت و آن هم مرحوم مدرس بود!...»**

> **من در حوزه تخصص خودم، می‌توانم بگویم امریکایی‌ها آنچه را که بعد از مرداد سال ۳۲ به اسم تسلیحات به ما دادند، همه‌اش کهنه بود! علاوه بر این، ۴۰ هزار گروهبانی را هم که از جنگ کره و ویتنام برگشته بودند، به اسم مستشار به ایران فرستادند! به این عده حقوق پرداخت می‌شد، تا به ما آموزش بدهند که چطور قدم آهسته برویم!**

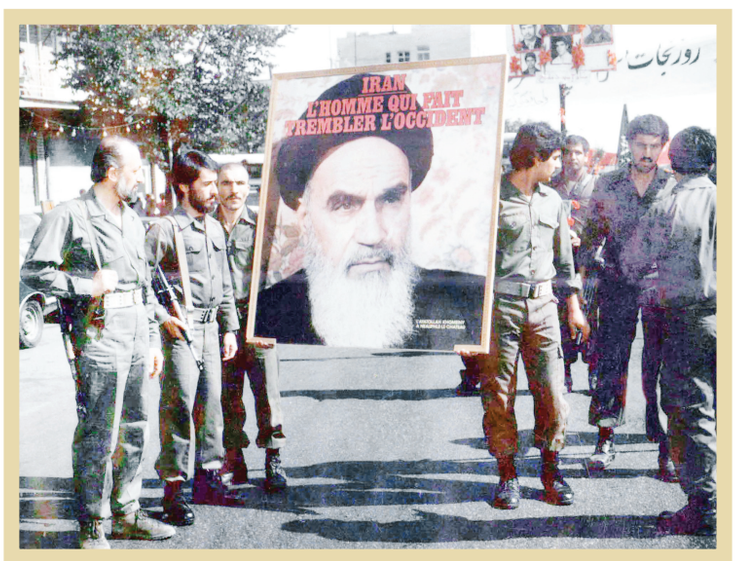

۱۳۵۸. مهندس محسن مدرسی (نفر اول از چپ) در دوران خدمت در کمیته انقلاب اسلامی